

گفت وگوهای ما صدای بلند فکر کردن ماست!

کتابیون متین

عکس: رضا بهرامی



از زمان طرح مشکل تا زمان حل آن مسئله، با آن دو همراه سازد. مطمئن باشید که او پیش از این با موقعیت‌های موازی یا مشابه برخورد کرده است، اما برجسته‌سازی وی از این موقعیت‌ها، با این بار که خودش در این موقعیت قرار گرفته، بسیار متفاوت است. این بار اوست که باید انتخاب کند تا موقعیت منحصر به فرد خود را - ولو شبیه‌سازی شده - نشان دهد. درست در زمانی که وی داشت با خودش دو تا چهارتا می‌کرد که از کدام رنگ خمیر، برای به تصویر کشیدن دقیق‌تر کار خود استفاده کند، از او عکس گرفتیم (عکس ۲).

امیررضا با تعبیر خود می‌نویسد:

«جناب آقای شاهین از دست آقایامیر ناراحت بوده و نمی‌تواند ناراحتی خود را بیان کند و آقایامیر به این موضوع پی می‌برد و به شدت ناراحت می‌شود، آخر این دو دوست با هم دوست‌های خیلی صمیمی بودند و به خاطر این که از دل دوست خود دربیانورد می‌رود و از دوست خود آقایامیرضا کمک می‌گیرد و او به آقایامیر می‌گوید که بهترین راه دادن هدیه است. روز بعد او برای آقایاشاهین یک هدیه می‌خرد و از دل او درمی‌آورد و دوباره با هم مثل قبل دوست‌های خیلی صمیمی می‌شوند.»

حاجی‌انزهایی در حل اختلاف میان دایره و مستطیل (یا به قول او آقا شاهین و آقا امیر) از فرد سومی به عنوان راهنما و مشاور کمک می‌گیرد و او را وارد ماجرا می‌کند. اما چون این مشورت پنهانی صورت گرفته است، او هم از دید ما پنهانش می‌کند و فقط به نتیجه‌ی مشورت اکتفا می‌کند. امیررضا چون حرف او را قبول دارد، نصیحت او را مبنی بر کادو دادن می‌پذیرد. وی حتی برای آن که نشان دهد بی‌دلیل نصیحت دوستش را قبول نکرده است، به مسئول کارگاه چنین توضیح می‌دهد: «امامان معصوم ما نیز همین کادو دادن را سفارش کرده‌اند.» هرچند ما را به منبعی که نام دقیقش را نمی‌داند، ارجاع می‌دهد، اما با گفتن امام معصوم، می‌خواهد آن چه را تاکنون در سکوت به آن می‌اندیشیده و به عنوان یک سند قبول داشته است و حالا دارد بلند بلند بدان فکر می‌کند، مستندتر کند.

او به خوبی تقارن و توازی شأن و مقام دو دوست را با به کار بردن ناخودآگاه موازی و تقریباً متقارن اجزای بدن آن‌ها نشان داده است. برای نشان دادن قلب از رنگ قرمز استفاده کرده، ولی



دوستان و همکاران گرامی! در کارگاه‌های گفت‌وگو به این جا رسیدیم که میان دایره و مستطیل سوء تفاهمی ایجاد شده بود. **امیررضا حاجی‌انزهایی**، یکی از بچه‌هایی است که در کارگاه ما حضور دارد. وی مستطیل و دایره را کاملاً آدم فرض کرده و برای آن‌ها دست، پا، چشم، لب، دهان و مو گذاشته است. او حتی برای شکل‌های خودش اسم هم انتخاب می‌کند، دایره را شاهین و مستطیل را امیر نام‌گذاری می‌کند (عکس ۱).

او مسئله‌ای را که ما در این کارگاه پیش رویش گذاشته‌ایم، در ذهن خود به شیوه‌ی یک رایانه جست‌وجو می‌کند. او به دنبال فایل‌های مشابه در ذهن خود می‌گردد. برای همین هم خود را در موقعیت یکی از این دو نفر، یعنی مستطیل و دایره می‌گذارد و موقعیت مشابهی را در ذهنش شبیه‌سازی می‌کند. اما برای این که نشان دهد خودش خیلی هم در معرض نقد نیست، از خود به نام مشاور و راهنما یاد می‌کند و این را در توضیحی که برای مسئول کارگاه می‌دهد، مطرح می‌کند. موقعیت دایره و مستطیل (یا به قول امیررضا، شاهین و امیر) حتماً برای امیررضا اتفاق افتاده، یا آن قدر شبیه‌سازی ذهنی او قوی اتفاق افتاده که وی توانسته خودش را

شکل قلب را فقط برای مستطیل قائل شده است. وقتی از او در این باره سؤال کردم، گفت: «چون دایره قلبش پر از خشم و نفرت شده، از شکل قلب درآمده است.»

حرفی که بسیار می‌گذرد و هنوز بسیاری از آدم‌ها بدان نرسیده‌اند؛ چون هرگز تصویری از آن خلق نکرده‌اند، به کنه و ذات دردناک آن نرسیده‌اند.

او دلیل خود را در استفاده‌ی عمدی از خطوط شکسته برای رنگ قرمز (در قلب نداشته‌ی دایره)، خشم و عصبانیت عنوان می‌کند و تازه کلمه‌ی کینه را هم به شکل یک منحنی باز سیاه رنگ، دور قلب دایره نشان می‌دهد. این منحنی به روی دایره که نسبت به او تصور غلط روا داشته شده، بسته شده است که نشان می‌دهد کینه، مسیر ارتباطی قلب دایره به مستطیل را سد کرده است.

استفاده‌ی نمادین او از رنگ‌ها، فقط برای حل مسئله‌ی کارگاه و نه برای اجزای بدن دو دوست، نشان می‌دهد، او بیشتر از آن که روی ویژگی‌های شخصیتی و ظاهری دو دوست متمرکز شود، روی مسئله‌ی ما که همان رفع سوء تفاهم بوده است متمرکز شده و این نشانگر موفق بودن یک کارگاه در طرح مسئله و تشویق افراد کارگاه در حل آن است.

جالب است بدانید که در کارگاه‌های گفت‌وگو، کمتر افرادی بوده‌اند که برای دو شکل دایره و مستطیل لب و دهان قائل شده باشند. همین امر در کار امیررضا مبین این حقیقت است که او گفت‌وگو را در ذهن خود یک پیش فرض می‌داند. چرا که معمولاً افراد در کارگاه‌ها به خاطر محدودیت وقت، جامع و مانع کار می‌کنند و می‌کوشند آن‌چه را لازم‌تر می‌دانند، به کار ببرند و از به کار بردن آن‌چه اضافه است و وقت آن‌ها را می‌گیرد و در راستای نشان دادن تصویر ذهنی آن‌ها نیست، بپرهیزند. پس قطعاً امیررضا از به کار بردن لب به عنوان نماد دهان، هدف یا هدف‌هایی داشته است که در این کار دو تایی آن‌ها را نشان داده است: یکی حرف زدن، و دیگری بوسیدن که از نظر او به منزله‌ی آشتی کردن دو دوست است. خوب است که متوجه باشیم، از نظر او این دو دوست، در رسیدن به مرحله‌ی خوبی چون آشتی، به یک اندازه سهیم‌اند.

داشتن یک روال منطقی، یعنی از طرح مسئله‌ی سوء تفاهم تا حل آن، موضوعی است که تقریباً تمام کسانی که در یک کارگاه حضور دارند، به آن می‌پردازند؛ اما هر کدام به شیوه‌ی خودشان. کسی قرار نیست سوء تفاهم را برای نفر کنار دستی‌اش برطرف کند. هر کسی مسئله‌ای را که خودش طرح کرده است، حل می‌کند. هر کسی نمادهای خود را درباره‌ی موضوعی که همه به آن فکر می‌کنند، معرفی می‌کند. شاید این نمادها در یک فرهنگ، در یک سن، در یک طبقه‌ی اجتماعی و... مشترک باشند؛ اما قطعاً نماد امیررضا با نماد دوست هم فرهنگ و هم طبقه‌ی اجتماعی‌اش، متفاوت است. شاید هر دو هدیه خریدن را راه رفع سوء تفاهم بدانند، اما هر کدام به شکلی این کار را انجام می‌دهند. گاهی نخست حرف می‌زنند و بعد گل می‌دهند. گاهی فقط ترجیح می‌دهند این کار را، یعنی این گفت‌وگو را با ارتباط چشمی و دادن گل نشان دهند. شاید یک گل از نظر کسی کفایت کند، اما حتی یک دسته

گل، از نظر یک نفر دیگر و در طبقه‌ی فرهنگی و اجتماعی او، کفایت نکند. همین متفاوت تصویر کردن‌هاست که متفاوت گفتن‌ها را موجب می‌شود و همین متفاوت اندیشیدن‌هاست که متفاوت تصویر کردن‌ها را باعث شده است. همین متفاوت شدن‌هاست که دانش‌آموزان را در نظر ما متفاوت می‌کند.

آن‌چه تمام این صاحبان تفاوت را زیر یک موضوع و در یک کارگاه جمع می‌کند، نسبتی است که هر کدام از افراد کارگاه میان خود و آن مفهوم کلی برقرار می‌کنند؛ نسبتی که برای دیده شدن و شنیده شدن نیاز دارند تا با کمک گرفتن از نمادها، رنگ‌ها، شکل‌ها و نظایر آن و ربط دادن آن‌ها به گفتارهای نغز و آموزه‌های فکری، اعتقادی و نظایر آن، و نیز به افکار صامت، میان دانسته‌های صامت خود و ندانسته‌های ناطق خود ارتباطی برقرار کنند. مجهولات پر سر و صدا، بلندتر از معلومات بی‌صدا شنیده می‌شوند. ما با ناطق کردن یک مجهول، توجه آن‌ها را به مجهولی جلب می‌کنیم که شاید او پیش از این فکر می‌کرده جزو معلوماتش است و اصلاً به عنوان معضل به آن فکر نمی‌کرده است. حتی اگر این مسئله برای او معضل ذهنی هم نباشد، با کمک به او در یافتن راه‌حل مناسب با خودش، به او می‌فهمانیم که هر چه بهتر بتواند آن‌چه را نمی‌داند به آن‌چه می‌داند پیوند بزند، بهتر می‌تواند ارتباط را برقرار کند. گفت‌وگو نیز هر چند صامت و بی‌صدا از این قاعده مستثنا نیست.

دانش‌آموزان نیز چون ما، گفت‌وگوهای بی‌صدا در ذهنشان می‌گذرد که گاهی با آن‌که به صدا تبدیل نمی‌شود، نیازمند اصلاح و پیرایش است. گاه باید شاخه‌های اضافه را از آن‌ها زدود و گاه باید مسیر رسیدن به دانستن را طوری از لابه‌لای این شاخه‌ها به آن‌ها نشان داد که خود آن‌ها باز کردن مسیر خود را یاد بگیرند. ما در این کارگاه به صورت ناخودآگاه به آن‌ها یاد می‌دهیم که در گفت‌وگوهای صامت ذهنی‌تان می‌توانید از این شیوه‌ها نیز کمک بگیرید. در این کارگاه دیدید که امیررضا حاجی‌انزهایی، صورت مسئله یعنی سوء تفاهم پیش آمده میان مستطیل و دایره را به یکی از کلیشه‌های ذهنی خود که باور او به اثم‌های اظهار(ع) است پیوند می‌دهد و می‌تواند یکی از ندانسته‌های خود، یعنی جواب این مسئله را پیدا کند. او خودش از جایی که برایش روشن است، یعنی از فرمایش امام معصوم(ع)، به جایی که برایش ناآشناست، یعنی به جواب مسئله، می‌رسد. این کارگاه باعث شد تا او از دانسته‌های خود برای رسیدن به ندانسته‌هایش استفاده کند و این گونه، این مسیر، یعنی مسیر رسیدن به مجهولات، با بهره‌گیری از معلومات باز شود. این سؤال باقی می‌ماند که آیا همگی ما نیز آن گونه که می‌اندیشیم، می‌گوییم؟ آیا مثل امیررضا همان راه‌حلی را که به ذهن‌مان رسیده، با همان مسیر منطقی‌اش پی می‌گیریم؟ و آیا راه را برای دانش‌آموزان خود به یک نسبت باز می‌گذاریم تا آن‌ها بتوانند به همان زبان که می‌اندیشند، حرف نیز بزنند؟ این‌ها سؤالاتی هستند که وقتی به کارگاه می‌رویم، باید بارها و بارها از خودمان بپرسیم.

پی‌نوشت

۱. عکس‌های این مطلب به دلیل رنگی بودن، در صفحه‌ی سه جلد آمده‌اند.

دانش‌آموزان نیز چون ما، گفت‌وگوهای بی‌صدا در ذهنشان می‌گذرد که گاهی با آن‌که به صدا تبدیل نمی‌شود، نیازمند اصلاح و پیرایش است